

اسطوره آفتاب

مولانا که شمس تبریزی را آفتاب می‌داند و معتقد به وحدت اولیاست صلاح‌الدین و حسام‌الدین را هم به تبع شمس آفتاب می‌خواند و سپس ماجراهای شمس تبریزی را در صلاح‌الدین و حسام‌الدین جاری می‌کند؛ از جمله مسأله حسادت به شمس را عینا به حسام‌الدین منتقل می‌کند و سپس این معنا را با لغات و ترکیباتی که ضرب خود اوست بیان می‌کند؛ ترکیباتی چون حسود آفتاب، جنگ آفتاب، عدو آفتاب، غلام آفتاب، رنجیدن آفتاب، نفی خورشید...

هست خفاشک عدو آفتاب
او عدو خویش آمد در حجاب
تابش خورشید او را می‌کشد
رنج او خورشید هرگز کی کشد
(دفتر دوم، ب 791)

آنک او باشد حسود آفتاب
و آنک می‌رنجد ز بود آفتاب
نفی خورشید ازل بایست او
کی برآید این مراد او؟ بگو
(دفتر دوم، ب 1128)

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
ج 3، غزل شماره 1621

از ضیاءالحق حسام‌الدین بگیر
یک دو کاغذ بر فرا در وصف پیر
گرچه جسم نازکت را زور نیست
لیک بی‌خورشید ما را نور نیست
(دفتر اول، ب 2934)

یونگ در روانشناسی ضمیر ناخودآگاه (ص 89) به «مانا» (Mana) نیرویی فوق طبیعی است که معمولاً از سر جهان روح سرچشمه می‌گیرد، این نیرو را می‌توان بر روی افراد دیگر یا اشیاء هم متمرکز کرد. مانا به فرد توانایی روحانی و آیینی می‌دهد. در ماهیت روان و انرژی آن در ص 163 این کتاب آمده است که مانا واژه‌ای مالنزیایی و مبلغان مسیحی آن را به خداوند تعبیر کرده‌اند.) اشاره می‌کند که بر طبق آن هر چیز می‌تواند هم خودش باشد و هم به شکل دیگری جلوه کند. (مثلاً شمس تبریزی هم خود هست و هم خورشید) و در ص 93 توضیح می‌دهد که قدیسان در عالم رویا و خلسه، نیروی مانا را به صورت خورشید می‌دیدند و سپس بحث می‌کند که در ضمیر ناخودآگاه اسطوره «خورشیدشاه» به صور مختلف حضور دارد. به هر حال خدا از قدیم‌الایام با نور مربوط بوده است. یونگ در جای دیگری بحث می‌کند که در برخی از زبان‌های قبایل بدوی، خدا و خورشید یک واژه دارند و ضمن بحث از علم هیات کهن و کیمیاگری می‌گوید که از تصویر خدا (Imago Dei) به آفتاب نامرئی (Sol invisibilis) هم یاد شده است؛ چنان‌که از ذات الهی (Monad) به آفتاب تعبیر کرده‌اند. شمس تبریزی در ذهن مولانا به حدی اساطیری است که مو به مو با اساطیر مربوط به آفتاب مطابقت دارد.

آفتاب از دریا طلوع کرده و در دریا غروب می‌کند. شمس هم هر روز از ناخودآگاهی مولانا طلوع کرده و در ناخودآگاهی مولانا (او شب‌ها به سرودن مثنوی می‌پرداخت) غروب می‌کند. خود او در فیه ما فیه (ص 199) در اشاره به خاطره شمس می‌گوید: «اول که شعر می‌گفتم داعیه‌یی بود عظیم که موجب گفتن بود. در آن وقت اثرها داشت و این ساعت که داعیه فاتر شده است و در غروب است هم اثرها دارد. سنت حق تعالی چنین است که چیزها را در وقت شروق تربیت می‌فرماید و ازو اثرهای عظیم و حکمت بسیار پیدا می‌شود. در حالت غروب نیز همان تربیت قائم است.»

لذا در پس پشت غالب کلمات و داستان‌های مثنوی و غزلیات، شمس هست و در کلمات عاطفی چون فراق، عشق... سر بیرون می‌زند. زن اعرابی (روح، ناخودآگاه) به مرد می‌گوید:

از فراق تلخ می‌گویی سخن هر چه خواهی کن ولیکن آن مکن

(دفتر اول، ب 2414)

که صفت تلخ در اینجا منفذی است که خاطره شمس از آن بیرون زده است.

آه کز یاد ره و پرده عشق رفت از یادم دم تلخ فراق

(دفتر اول، ب 2192)

هر جا در مثنوی سخن از فراق است (و او بهانه‌یی جسته و مطلب را به ذکر فراق کشانده است) کلام بغایت سوزناک می‌شود:

آب، زرد و گنده و تیره بود...	از فراق این خاک‌ها شوره بود
همچو تیرانداز اشکسته بود	عقل درآک از فراق دوستان
پیر از فرقت چنان لرزان شدست	دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست
تا قیامت یک بود از صد هزار	گر بگویم از فراق چون شرار
رَبِّ سَلَّمَ رَبِّ سَلَّمَ گوی و بس	پس ز شرح سوز او (1) کم زن نفس

(دفتر سوم، ب 3690)

باری مضمون اصلی مثنوی وحدت است (چنان که مضمون اصلی آیین تانترا هم هست) که در مضامین متقابل چون «فراق» تبیین شده است. وحدت هر چند در لایه اولی تفسیری به جداشدن انسان از ملکوت الهی قابل فهم است، اما در مولانا مصداق این جدایی، فراق بین او و شمس است.

دیگر از مسائل اساطیری زندگی شمس که کاملاً تصادفی به نظر می‌رسد، مسأله کیمیاست که در خانه مولانا بالیده بود و مدتی کوتاه به همسری شمس درآمد. شمس در کیمیاگری رمز طلاست که مقصود نهایی کیمیاگران است.

(1. هر چند آوردن «او» به جای «آن» در سبک کهن مرسوم بود، اما می‌توان در اینجا به استخدام هم فراق را فهمید و هم شمس تبریزی را.)

منبع: کتاب «مولانا و چند داستان مثنوی» صص 191-193

مولف: استاد سیروس شمیسا

ناشر: قطره؛ زمان انتشار: پاییز 1390